

همشهری

صفحه آخر

مردم دیده ما جز به رُخت ناظر نیست
دل سر گشته ماغیر تور اذاکر نیست

حافظ

تقویم / شهادت

موقعیت حاج مهدی

آمده بودند دبیرستان: با یک دفتر سیاه تا اسم همه را بنویسند توی فهرست؛ «دانش آموزان هوادار حزب رستاقیز». اجباری بود. همه اسم نوشتند، اما اسم یک نفر نبود: «اسمش مهدی زین الدین است، شاگرد اول مدرسه». آخر ازش کردند، از تنها دبیرستان رشته ریاضی در خرم آباد. ریاضی می خواند. رشته اش را عوض کرد؛ شد دانش آموز رشته طبیعی. ۲۰سال بعد توی کنکور سال ۵۶، شد رتبه ۴دانشگاه شیراز. آنجا هم جزو شاگرد اول ها شده بود.

مادرش دختر را حسایی پسندیده بود. رفته بودند خرید عقد؛ یک حلقه ۹۰۰ تومانی برای عروس خاتم. همین بعد با هم رفتند حرم حضرت معصومه (س). بعد هم کنار شهدا شب موقع شام توی خانه پدر اطراف یاد حرف های خودش افتاد: «هن رفتنی ام. زخم با یه کسب باشه که خانواده ام قبولش داشته باشن تا بعد از من مواطیش باشن.»

جنگ که شروع شد، سریع رفت آموزش نظامی و با نخستین گروه رفت جبهه. وقتی توی عملیات فتح المبین کل کاشت. اول شد مسئول اطلاعات عملیات قرار گاه نصر و بعد هم فرمانده لشکر علی ابن ابیطالب (ع). اسم لشکر که می آمد، همه با دفر مانده ۲۵ساله اش می افتادند: «حاج مهدی».

عراقی ها بدجوری پانک زده بودند؛ آتش بود که با زمین و آسمان می آمد. حاج مهدی اما دائم با موتورش سسنگر ها را سر کشی می کرد. یکهو غیبت شد. هیچ کس هم خبری ازش نداشت. فقط می گفتند بر گشته عقب. یک ساعت نشد که صدای موتور دوباره کنار سنگر ها پیچید. برگشته بود. عملیات که تمام شد، توی سنگرش یک شلوار خونی پیدا کردند. توی همین سر کشی ها او را زده بودند. رفته بود پاتسمان کرده بود و دوباره برگشته بود ز بر آتش انگار نه انگار.

به آنها خبر داده بودند که ۲نفر توی جاده بانه - سر دشست در کمین گروک ها افتاده اند. برو و ببینید کی هستند و بیاور بدشان عقب. ماشین سوراخ سوراخ شده بود. پیکر ها هم پشت ماشین بود با یک تیر خلاص روی پیشانی. قیافه هایشان شبیه هم بود. اما هیچ کدام از تا پیکر را نشناختند. در داشبورد را که باز کردند، همه چیز معلوم شد: «رسید دریافت خمس سهم مبارک امام (ع) از جناب آقای مهدی زین الدین». مهدی و مجید شهید شدند؛ با توی یک ماشین؛ در دست هانطور که خودش گفته بود: «خواب دیدم من و مجید امروز با هم شهید می شویم».

که انواع و اقسام آلودگی ها را ندارند. اما بالاخره در همین شهرهای تا خرخره آلوده هم راه هایی هست که بشود به کمک آنها کمی از اثرات آلودگی فرار کرد. یکی از این راه ها بیشتر ماندن در خانه است.

یعنی اگر کار واجبی ندارید، از خانه بیرون نروید و بگذارید وقتی هوا خوب شد بروید بیرون گشت و گذار. بیرون هم که می روید، سعی کنید که از فضاهای بسته استفاده کنید. مثلاً از پاساژهای سر پوشیده خرید کنید، به جای پارک، در باشگاه ورزش کنید و یا کودکان از دستگانه های داخل منزلی که دارید، استفاده کنید. در کل زمانی که در بیرون از خانه هستید را تا حد ممکن کم کنید

به ویژه اگر بیماری زمینه ای دارید. این راهم بدانید بد نیست گیاهان خانگی که اکسیژن و رطوبت را به اندازه کافی در فضای داخل خانه ایجاد می کنند و باعث از بین بردن مواد آلوده کننده و مواد مضر می شوند؛ داشته باشید اگر هم مجبور به ترک خانه هستید، از ماسک استفاده کنید ماسک ها هم مقدار زیادی از رفتن هوای آلوده به ریه ها جلوگیری می کنند. ضمن اینکه آنتی اکسیدان های موجود در خوراکی و نوشیدنی های مختلف تا حدی جلوی اثرات منفی آلودگی هوا بر بدن را می گیرد. بنابراین تا حد امکان از مواد مغذی قوی در برابر آلودگی هوا استفاده کنید.

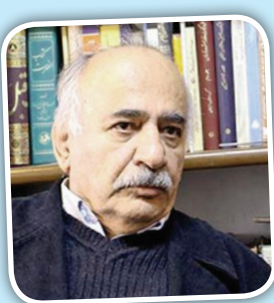


اول آخر
پرسنالی که پسنالی نیست... عکاس / همشهری محمد عباس نژاد

فرهنگ و زندگی

درباره «ناصر تکمیل همایون» که دیروز در سن ۸۶ سالگی در گذشت

مرگ در تولد



حمیدرضا محمدی

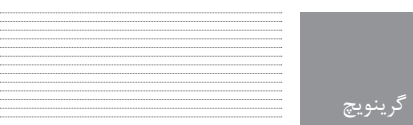
شاید موضوع خاصی نباشد اما مرگ در روز تولد، نهایت تازدی است و وداع با «ناصر تکمیل همایون» چنین رقم خورد.

روزی که باید در کنار زن و فرزند می نشست و شمع کیک ۱۶سالگی را فوت می کرد، رخ در نقاب خاک کشید و با ایران و جهان ایرانی که یک عمر برایش از کنه جان، به جد و جهد پویید و جوید و کوشید، و به تحقیق و تدقیق پرداخت، خداحافظی کرد. تکمیل همایون هم جامعه شناس بود، هم تاریخ نگار، هم تهران پژوه و هم جغرافی دان.

در دانشگاه تهران، طی سال های ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۷، کارشناسی فلسفه و علوم تربیتی و کارشناسی ارشد علوم اجتماعی خواند و بعد راهی پاریس شد و در دانشگاه سوربن، در ۲ رشته حائز بالاترین درجه شد؛ «دستای دکترا ی تاریخ و ۴۵سال پیش، دکترا ی جامعه شناسی گرفت.

او که در میان معلمان خود، بیش از دیگران، خود را مرهون و مدیون غلامحسین صدیقی، و البته علی اکبر سیاسی و یحیی مهدوی می دانست، از دهه ۷۰ به پژوهشکده مطالعات اجتماعی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی راه یافت، در همه سال های پس از دهه ۶۰ که از سیاست دست شست، قلم را بر زمین وانهاد. بسیار خواند و بسیار نوشت.

این دانشی مرد اهل قزوین که ازقضا از دیگران، خود را مرهون و مدیون زادگاهش را شدداد و غلاظ دوست می داشت، بیشترین مکتوباتش را در دفتر پژوهش های فرهنگی وبه ویژه مجموعه «از ایران چه می دامن» نوشت؛ آثاری چون: تاریخ ایران در یک نگاه، آموزش و پرورش در ایران،



گرینویچ

محبوبیت جهانی بچه فیل شیطان



بچه فیل ها واقعا موجودات بازمز های هستند و حتی اگر کاری نکنند هم حسایی محبوب هستند. در این میان اما یک بچه فیل، به خاطر بازیگوشی بامزه اش هنگام اجرای یک خیرنگار، حسایی معروف شده و دل میلیون ها انسان را در سراسر دنیا برده است. اولین کانودا، خیرنگار کنیایی درحالی که کنار چند بچه فیل ایستاده بود، در حال تهیه گزارش بود که یک بچه فیل، سر خوشانه و به عنوان بازی، با خرطومش شروع کرد به قلقلک دادن این خیرنگار. در فیلم هایی که از این گزارش در رسانه های معتبر جهان منتشر شده، مشخصی است که این خیرنگار نمی تواند کارش را به درستی انجام دهد و به خاطر بازیگوشی این بچه فیل، با خنده صحبت هایش را قطع می کند، او به یک رادیو در کنیا گفته است که این بچه فیل، ۱۰ بار ضبط گزارش او را با همین شیطنت هایش قطع کرده است. این فیلم، در سراسر دنیا پخش شده و این بچه فیل را حسایی معروف کرده است.

جراحی پلاستیک دختر ۹ساله



والدین گاهی با لاهیایی بسر فرزندان خود می آورند که نه فقط تعجبی او که جنجال برانگیز هم هستند؛ درست مثل کاری که یک خانم ژاپنی با دختر ۹ساله اش کرده است؛ این مادر تشخیص داده که دختر ۹ساله اش به اندازه کافی زیبا نیست و او را به یک بیمارستان برده تا روی پلک های او جراحی زیبایی انجام شود. در ژاپن جراحی پلاستیک برای افراد زیر ۱۸سال هم مجاز است؛ به این شرط که رضایت نامه والدین یا ولی خود را داشته باشند. همین باعث شده والدین یا والدین یا ولی خود را داشته باشند. برای زیباتر کردن فرزندان کوچک خود، آنها را به تیغ جراحان سپارند. این مادر هم با همین انگیزه اقدام به این کار کرده است. البته این کار او، باعث خشم عمومی شده و بسیاری، از این مادر انتقاد کرده اند که دختر کم سن خود را، به تشخیص خودش به تیغ جراحان سپرده است.

کوچک ترین شهر دنیا



معمولا شهرهای بزرگ، در رقابت زیادی با هم هستند تا عظمت خود را به رخ بکشند و عنوان بزرگ ترین شهر دنیا را از آن خود کنند. از آن سو اما، رقابت چندان جدی نیست و شهرها، عملا نمی خواهند کوچکی خود را جار بزنند. اما یک شهر در کرواسی، با نام هام، مدعی است که کوچک ترین شهر دنیاست و از این ادعا، حسایی درآمذایی هم می کند. این شهر که در منطقه ایستری در شمال کرواسی قرار دارد، روی تپه ای مربوط به قرون وسطی جای گرفته است که براساس آخرین سر شماری در سال ۲۰۲۱ میلادی، ۲۷نفر جمعیت دارد. از این شهر نخستین بار در سال ۱۱۰۲ میلادی نام برده شده و در سال ۱۵۵۲ یک برج و یک ناقوس در آن ساخته شده است، اما از همان زمان، پیشرفتی به آن نیامده تا حدی که این شهر باستانی، فقط ۳ کوچه باریک، چند خانه قرون وسطایی و ۲ خیابان دارد. هام در واقع فقط ۱۰۰ متر طول و ۳۰متر عرض دارد و به همین دلیل است که کوچک ترین شهر دنیا خوانده می شود. مشخص نیست که اصلا چرا جایی به این کوچکی، در طول تاریخ به عنوان روستا دسته بندی نشده و در تقسیمات کشوری، به عنوان شهر ثبت شده است. این صفت البته برای هام نعمت بزرگی است و توریست های زیادی را از سراسر جهان، به این شهر باستانی می کشاند.

شهرخانه

مسافری از مسافران پشت پنجره قطار

علی الله سلیمی

چه کسی فکر می کرد اقامعلم یکدفعه از کوره دربرود و دهان به دهان شود با پسرک شروری که اهل محل از دستش آسایش نداشتند. پسرک ننه بابای درست و حسایی نداشت. یعنی اصلا پدر و مادر نداشت. پیش رحیم پار کیان زندگی می کرد که می گفتند از قوم و خوششان دور پسرک است، رحیم پار کیان روز و شب در پارک محله بود و در اتاقک نگهبانی روز را به شب و شب را به روز می رساند و کله های خانه را داده بود دست پسرک.
رحیم پار کیان دنج بود و ساکت و جان می داد برای درس خواندن. بیشتر بچه های مدرسه که خانواده بر جمعیت و شلوغی داشتند حسرت جایی مثل خانه رحیم پار کیان را داشتند اما پسرک قدر ناشناس بود و قدر این موهبت خدادادی را نمی دانست و به جای استفاده از این موقعیت مفت و مسلمی که گیرش آمده بود، صبح تا شب در محله آتش می سوزان و داد خانه اهل محل را درآورد بود. از مدرسه می آمد در زمین های خاکی و اطراف خط آهن پلاس بود و در کوچه ها و خیابان های محل هم کسی از دستش آسایش نداشت. خطاهای کوچک پسرک را می شد نادیده گرفت. اهالی محل هم همین کار را می کردند اما او اهل ریسک و خطاهای بزرگ بود. خوشش می آمد جیغ و داد همسایه ها را درآورد و کاری کند که همه او را با انگشت به همدیگر نشان بدهند. اهالی محل دقیقاً نمی دانستند شکایت از او را

پیش چه کسی ببرند. دشان نمی آید پای پسرک را به پاسگاه کلاتری محل بار کنند. می گفتند یتیم است. گناه دارد. رحیم پار کیان هم کلا خودش را از این جور ماجرا ها کنار کشیده بود. نه مسئولیت کارهای پسرک را قبول می کرد و نه حاضر بود با پسرک در این باره صحبت کند بلکه سر عقل بیاید. می گفت ایسن بچه از اول هم شرور بوده و نمی شود یک شبیه او را سر عقل آورد و تربیت کرد. شاید برای همین بود که اهالی محل چاره کار را در رفتن به سراغ آقا معلم دیدند. نمی دامن با چه زبانی و چه ادیبانی از کارهای پسرک برای آقا معلم گفته بودند که او وقتی آمد بسر کلاس، یک راست رفت سراغ پسرک و او را از پشت میز بلند کرد و آورد کنار تخت سیاه و خواست خودش از زبان خودش از کارهایی که در محل می کند تعریف کند. پسرک از شاهکار هایش برای بچه های محله های دیگر از خود نشان می داد شروع کردن به تعارف با آقا معلم که از کجا شروع کند. کسی از دل آقا معلم خبر نداشت که چکار می خواهد بکند و چه در سر دارد. پسرک را تشویق کرد از هر کجا که دوست دارد شروع کند به تعریف کردن از کارهایی که در محل انجام می دهد. پسرک دوباره لیخند زد و گفت: «آقا شما هم از کارهای من خوشتان می آید یا مستخرام می کنید؟» اقامعلم خیلی جدی گفت: «نه، دوست دارم بدانم شاگردم بیرون از کلاس به کارهایی می کند.» پسرک دوباره لیخند زد و گفت: «کار کار که نه آقا معلم. گاهی که حوصله ام سر برود، آره به کارهایی می کنم.» اقامعلم پرسید: «مثلاً؟» پسرک گفت: «مثلاً دنبال قطار دویدم و گرفتم میله های قطار و آویزان شدن و خلاصه سواری مفتی تا سر نعمت آباد و بعد هم پریدن به موقع که یکدفعه سر از اهواز در نیارویم.» بچه ها زدن زیر خنده اما اقامعلم خشم کوبید به میز و بلند شد ایستاد مقابل پسرک و پرسید: «سنگ برانی به سمت قطار چی؟ تا به حال شبیه پنجره قطاری را شکستی؟ آره شکستی و نمی خواهی اینجا از آن شاهکارات هم تعریف کنی. بگو خجالت نکش.» پسرک مستاصل و درمانده قسم و آیه می آورد که اهل این جور کارهای خطرناک نیست اما اقامعلم بدون اینکه به حرف های او گوش کند مدام از قطار و سنگ برانی بچه ها و پنجره شکسته و مسافران زخمی می گفت و آخر سر عینکش را برداشت و با یک چشم که برایش باقی مانده بود به پسرک خیره شد و پرسید: «تا به حال مسافری از مسافران آن سوی پنجره شکسته قطار را این قدر از نزدیک دیده بودی؟»

فراخوان

بی تعارف و تکلف، مثل همین متن کوتاهی که می بینید. ما منتظریم تا نوشته هایتان درباره مسائل روزمره، مشکلات و دغدغه هایتان را برای ما ارسال کنید. اگر اهل طنز و یکاریاتور و طراچی هم هستید جایتان اینجا محفوظ است. متن با طررچ تان که آماده شد یک تماس با شماره ۲۳۲۳۶۴۰۲۳۲۳۶ بگیرید تا برای رساندنش به ما، راهنمایی تان کنیم.



روزنامه اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی